



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۰/۳۱

محمد محق

طالبان و پرسش از مشروعیت جنگ کنونی

مشروعیت جنگ طالبان در افغانستان چنانچه مهمی است که این گروه در داخل و خارج با آن رو به روست، و بنا به خونبار بودن و ویرانگری آن، به سختی از سوی طرفداران آن قابل توجیه است.

یکی از مفتیان طالبان به نام عبدالله رشاد افغانی (معلوم نیست نام حقیقی است یا جعلی و مستعار) در مطلبی با عنوان جهاد معاصر افغانستان از نگاه شریعت، کوشیده است که برای جنگ کنونی طالبان در افغانستان پایه شرعی بترشد. او برای مشروع دانستن این جنگ نتوانسته است آیه و حدیث صریحی پیدا کند، و به ناچار پایه بحث را بر قصه پیدایش طالبان و امیر المومنین شدن ملا عمر نهاده، و با مفروض گرفتن وهمی مشروعیت ظهور طالبان و نیز مشروعیت وهمی مقام ملا عمر به حیث امیر المومنین همه تحولات بعد از آن را بغاوت در برابر نظام مشروع خوانده و جنگ کنونی را به آن اساس مشروع دانسته است. او در ادامه، با نقل قول هایی بریده از سیاق اصلی موضوع از چند کتاب فقهی حنفی، و با استناد ضعیف به چند روایت در آن زمینه بر مشروعیت این جنگ به عنوان جهاد تاکید کرده است. سستی استدلال نوشته آن طالب را با اندکی تأمل در ابعاد این بحث به آسانی می توان دریافت، و این نوشته به اختصار در پی نشان دادن پای چوبین آن استدلال است. شاید نوشته هایی سست از آن دست برای جنگجویان کم سواد و تقریباً بی سواد طالبان قناعت بخش باشد، اما برای کسانی که با اصول فقه و قواعد تفسیر و دیگر دانش های دینی آشنایی عمیق دارند چنان استدلالی مصداق این آیه قرآنی است: "و ان هون البیوت لیبیت العنکبوت لو كانوا یعلمون" یعنی همانا سست ترین خانه خانه عنکبوت است اگر می دانستند. (سوره عنکبوت، آیه ۴۱)

کسانی که با دانش های سیاسی و مسایل روز آشنایی دارند از اساس می دانند که این یک جنگ نیابتی استخباراتی است که تراشیدن توجیه شرعی برای آن هیچ مبنایی ندارد و برای فهم درست قضیه تنها باید آگاهی سیاسی از استراتژی های منطقه ای و بین المللی داشت تا بشود دریافت که طالبان چیزی جز سربازان پیاده دستگاه های استخباراتی برای ویران کردن افغانستان و به آشوب کشیدن منطقه نیستند و حاصلی نیز غیر از این از کارشان به دست نخواهد آمد. استدلال آن طالب چند جزء دارد که در اینجا مختصراً، و بیش تر از منظر فقه سنتی، به آن ها می پردازم:

۱ - ظهور طالبان: ادعای نخست وی این است که "پیش از وجود سیاسی طالبان، فساد در دهه نود میلادی در تمام کشور به اوج رسیده بود. جان و مال و آبروی مردم مصون نبود. هرج و مرج تنظیم ها کشور را به آستانه فروپاشی رسانده بود. کشور زیر سیطره حاکم واحد نبود و جزایر مستقل قدرت در همه نقاط کشور به وجود آمده بود. مجاهدان اصیل (!؟) کشور در چنین شرایط دشوار به رهبری ملا محمد عمر مجاهد رحمه الله و به اساس فتوای علما برای پاسداری از جان، مال و آبروی افغان ها در برابر فساد قیام مسلحانه نمودند." این که جنگ های تنظیمی سبب مشکلاتی برای مردم شده بود درست است و کسی در آن باره بحثی ندارد، اما منظورش از فسادی که می گوید در تمام کشور به اوج رسیده بود دقیقاً چیست؟! و آیا همه کشور به ادعای او غرق در فساد شده بود، یا تنها مناطقی از افغانستان در آن وضعیت قرار داشت. مثلاً ولایات غربی و شمالی و بخش هایی از مناطق شرقی کشور به اعتراف دوست و دشمن از امنیت و نظم قابل توجهی برخوردار بود، اما طالبان در آن زمان بی توجه به این واقعیت جنگ خود را با این حوزه ها شروع کرده و سبب ریختن خون هزاران هموطن مسلمان خود شدند. آیا مثلاً به دلیل آشفتگی وضعیت در قندهار در آن سال ها، از نظر شرعی جایز بود که بر هرات و غور و نیمروز و لوگر و جلال آباد و مزار و تخار و دیگر ولایات هم که امنیت و استقرار داشت حمله شود؟ ثانیاً این مجاهدان اصیل چه کسانی بودند که به رهبری ملا عمر دست به قیام زدند، و از کجا آمده بودند که نه نام و تاریخچه و نه هیچ جایگاهی در میان مردم افغانستان داشتند و نه هیچ کس از قبل با آنان آشنایی داشت؟ ثالثاً کدام علما با کدام مرجعیت معتبر و جایگاه قابل قبول و در کجا به ملا عمر فتوا دادند که با تمام احزاب و گروه های دیگر در سرتاسر افغانستان بجنگند، و حتی به مناطق امن و آرام هم رحم نکنند و به خاطر بسط سیطره خود خون های بی شماری از مردم مسلمان و هموطن خود را بریزند و فضایی از رعب و هراس را در سرتاسر کشور حاکم گردانند. هر کس که اندکی در باره حوادث آن سال ها اطلاع داشته باشد می داند که آن ادعا ها بی پایه و دروغ است، و جز آشفتگی موقت که در بعضی مناطق به وجود آمده بود، نه مجاهدان

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکی په خیر و لولی

اصیلی همراه ملا عمر بودند و نه اجتماع معتبری از علما شکل گرفت و نه فتوای جنگ سرتاسری از مرجع معتبری صادر شد. این در حالی بود که افغانستان دولتی زیر حاکمیت مجاهدین داشت و این دولت، علی‌رغم کاستی‌های آن، در نزد جامعه بین‌المللی به حیث دولت قانونی کشور شناخته می‌شد و اکثریت گروه‌های مجاهدین در آن سهم داشتند، و هرچند نواقصی داشت، اما بر اساس فقه اسلامی بغاوت در برابر آن جایز نبود، زیرا جلسه‌های بزرگ از علمای افغانستان در پایتخت جمع شده و از طریق شورایی که به نام شورای حل و عقد شناخته می‌شد رئیس جمهور وقت را به این منصب انتخاب کرده بودند.

۲ - جلسه علما: دومین ادعایی که آن نویسنده برای مشروعیت نظام طالبان کرده این است: "پانزده صد علمای کرام به تاریخ ۱۵ ذوالقعدة ۱۴۱۶ هجری قمری مرحوم ملا محمد عمر مجاهد را لقب امیر المومنین دادند و به دست او بیعت نمودند و به این شکل بنیاد امارت اسلامی گذاشته شد. مرحوم ملا محمد عمر در نتیجه آن بیعت امیر شرعی مقرر شد. خلای زعامت کشور پر شد و همه افغان‌های دیندار کشور اطاعت او را بر خود لازم دانستند." در این جا نیز آن نویسنده ادعا‌های بلاذلیل دیگری را مطرح کرده است. اولاً اگر جلسه یک تعداد از علمای دینی مبنای مشروعیت یک رهبر سیاسی بشود، انتخاب برهان الدین ربانی به رهبری دولت نیز چند سال قبل از آن از سوی اجلاسی از علما و چهره‌های سیاسی در کابل به تاریخ ۱۳۷۱/۱۰/۹ هجری شمسی صورت گرفته بود. اتفاقاً آن اجلاس، که شورای اهل حل و عقد نیز خوانده می‌شد، جامع‌تر و در نتیجه معتبرتر بود، زیرا مکانیسم روشن‌تر و پوشش وسیع‌تری داشت، زیرا فیصله کمیسیون برگزارکننده این بود که از هر سی هزار نفر یک نماینده برای اشتراک در اجلاس انتخاب شود، و این موضوع شامل حال مهاجرین افغان خارج از کشور نیز می‌شد، و در آن علاوه بر چهره‌های مشهور علمای دینی افغانستان، چهره‌های سیاسی و اجتماعی شناخته شده نیز حضور داشتند. وقتی که چنان اجلاسی قبلاً شخص دیگری را به حیث رهبر کشور انتخاب کرده بود، اجلاس قندهار بعد از آن بی‌اعتبار و بر اساس فقه سنتی مذاهب اهل سنت باطل است. بر عکس آن، اجلاس قندهار هیچ مکانیسم روشنی نداشت و طالبان از ولایات تحت سیطره خود کسانی را به دلخواه خود آورده و یا مجبور به اشتراک کردند بدون این‌که زمینه نظر دادن داشته باشند. بنا بر این ادعای نویسنده مبنی بر این‌که خلای زعامت کشور پر شد ادعای بی‌جایی است، زیرا با وجود یک زعیم در کابل، یک زعیم و منازع دیگر قدرت در قندهار نیز به وجود آمد که جنگ‌های داخلی را وارد فاز پیچیده‌تری کرد و سبب خونریزی‌های ناروای بیش‌تری در سطح کشور گردید.

۳ - تداوم حاکمیت: آن نویسنده در ادامه استدلال برای مشروع جلوه دادن حاکمیت طالبان نوشته است: "و این سلسله طبق اصول شرعی تا شیخ الحدیث مولوی هیت الله آخوندزاده حفظه الله جریان داشته است." این نیز ادعای کذب دیگری است. اگر حتی کسی درستی حاکمیت ملا عمر را به شکلی از اشکال مفروض گرفته باشد، با سقوط طالبان و فرار ملا عمر از کشور و ناپدید شدن وی به شکلی مرموز که کسی از مرگ و زندگی‌اش هیچ نشانه‌ای در دست نداشت، اعتبار حاکمیت او نیز به پایان رسید، زیرا پیروی از امام غایب و ناپدید در هیچ مذهبی از مذاهب فقهی اهل سنت مشروعیت ندارد، زیرا تشخیص صدق و کذب قضیه ممکن نیست، و او دارای صلاحیتی اجرایی نیست و حاکمیت او بلاموضوع است. حکومتی که پس از سقوط طالبان به وجود آمد، هرچند کاستی‌هایی داشته، اما عموم احزاب، اقوام و جریان‌های سیاسی و اجتماعی کشور در آن فرصت سهم‌گیری یافته و وسیع‌ترین زمینه مشارکت را برای مردم افغانستان داشته است، و این در سطوح مختلف از ریاست جمهوری و معاونیت‌های آن شروع تا وزارت‌ها، ولایات‌ها، مناصب نظامی و امنیتی، پارلمان و قوه قضائیه مشهود است. بنا بر این حاکمیت طالبان که مبتنی بر تبعیض و حشمتاک، ستیز با بخش اعظم اقوام کشور، مخالفت با تمام احزاب و گروه‌های سیاسی و اجتماعی، و تجسمی کم‌مانند از استبداد مطلق بود به هیچ صورت با نظام بعد از طالبان، قابل مقایسه نیست. دروغ کلان‌تر نویسنده آن جاست که می‌گوید: "و این سلسله طبق اصول شرعی تا شیخ الحدیث مولوی هیت الله آخوندزاده حفظه الله جریان داشته است." معنایش این است که گویا بعد از مرگ ملا عمر جمع کثیری از علما یکجا شده و ملا اختر منصور را به جانشینی او برگزیده و سپس با کشته شدن او دوباره آن اجتماع برپا گردیده و ملا هیت الله را به مقام امارت شان برگزیده‌اند. از آن جایی که ادعایش دروغ است آن را به صورت مجمل گفته و نتوانسته است برای موجه جلوه دادن دروغش بگوید که در فلان تاریخ و در فلان منطقه جمعی از فلان شمار از علما یکجا شدند و این دو تن را انتخاب کردند. مردم افغانستان می‌دانند که انتخاب اختر منصور و سپس ملا هیت الله از سوی استخبارات همسایه و در بیرون مرزها صورت گرفته و هیچ راهی از نظر فقهی برای اثبات مشروعیت کارشان وجود ندارد.

۴ - اهل حل و عقد: آن گاه آن نویسنده مبنای فقهی مشروعیت این اشخاص را به چند نقل قول از فقهای گذشته مانند ابن نجیم، ابن عابدین، نووی، و ملا علی قاری تکیه داده است. این در حالی است که آنان در باره اهل حل و عقد در شرایطی سخن گفته‌اند که در سطح جهان اسلام یک خلیفه وجود داشت و بس، و حدیثی هم که به آن استناد شده است دلالت بر همان وضعیت دارد. حدیث این گونه است: "إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما" (صحیح مسلم: ۱۴۸۰/۳) یعنی هر گاه برای دو خلیفه بیعت صورت بگیرد دومی را بکشید. البته این حدیث در ذات خود حدیثی ظنی الثبوت

است، و تعبیر خلیفه در زمان خود پیامبر اسلام رایج نبوده است و این قرینه‌ای ضمنی است برای دلالت بر اینکه این روایت را دستگاه های اموی و عباسی برای سلب مشروعیت از رقبای خود ساخته و ترویج کرده اند، اما حتی اگر روایتی متواتر و قطعی هم می بود، تطبیق آن بر شرایط ملا عمر و امیر المومنین طالبان از نوع قیاس مع الفارق بود. خلیفه در فقه اسلامی و در طول تاریخ اسلام بر یک تن از حاکمان مسلمان گفته می شده است که در سطح جهان اسلام جایگاه بیگانه حاکم برتر را داشته است، و بقیه سلاطین و امیران به مقام برتر او قایل بوده و مشروعیت خود را از تائید او کسب می کرده اند. مشهورترین نمونه های این کار سلطان محمود غزنوی و سلطان صلاح الدین ایوبی اند، که علی رغم حکم راندن بر بخش وسیعی از منطقه و قدرت گسترده ای که داشتند تابع خلیفه بودند و او را به عنوان برترین شخص سیاسی جهان اسلام قبول داشتند. آن حدیث ناظر به چنان وضعیتی است و می گوید اگر یک تن به عنوان خلیفه انتخاب شد و با وی بیعت صورت گرفت، شخص دومی حق ندارد که در برابر او سر بالا کند و خود را خلیفه بنامد و با این عنوان خواهان بیعت شود، و اگر چنین اتفاقی افتاد و با او بیعت هم صورت گرفت او مستوجب قتل است، چراکه در حدیث دیگری آمده است که او سبب "شق عصا"ی مسلمانان می شود، یعنی صف یکپارچه را چند پارچه می کند و به این جهت باید اعدام گردد. امروزه نه خلافت به آن معنا وجود دارد و نه قلمرو آن به شکلی که در زمان فقه های گذشته وجود داشت. ما در شرایطی کاملاً متفاوت بسر می بریم که در آن ساختارهای جدید دولت-ملت ها جایگزین نظام های خلافت و سلطنت های تابع آن در گذشته شده اند. بنا بر این نه آن احادیث و نه آن اقوال فقیهان ربطی به واقعیت های امروز دارد. اگر شرایط امروز می توانست مصداقی برای آن احادیث باشد، باید ملا عمر اعدام می گردید، زیرا وی در زمانی سر بالا و ادعای امارت کرد که در کشور حاکمی از مجاهدین به نام برهان الدین ربانی وجود داشت. همچنان، زمانی که مرگ مرموز ملا عمر اعلان گردید و بعد از سال ها طالبان بی خبر، از مرگ امیر غایب و مفقود الاثر شان خبردار شدند، نباید اختر منصور را انتخاب می کردند، زیرا او در بیرون از کشور بسر می برد و در افغانستان دولتی دیگر وجود داشت، و طبق آن روایت، باید اختر منصور با ادعای امیر المومنین کردن اعدام می شد. ملا هیت الله نیز در شرایطی ادعای امارت می کند که جرئت ورود به خاک افغانستان را ندارد، و در عمل نظام دیگری بر کشور حاکم است، و ملا هیت الله طبق آن حدیث باید اعدام گردد. فقه های قدیم مبنای مشروعیت را حاکمیت بر سرزمین، تطبیق قوانین و داشتن دستگاه دولتی می دانسته اند. در تاریخ اسلام گروه های شورشی فراوانی پیدا شدند که بر یک یا چند شهر برای چند سالی حکم راندند، اما هیچ فقیه برجسته ای به آنان مشروعیت نداد و مخالفت با آنان را بغاوت نخواند. طالبان حتی یک ولایت را در طول بیست سال اخیر نتوانسته اند تحت حاکمیت داشته باشند، در حالی که نیرو های دولتی افغانستان به هر نقطه از خاک افغانستان دسترسی دارند و علی رغم کاستی هایی که در تطبیق قوانین وجود دارد، اما توانایی تنفیذ احکام دولتی را در هر نقطه از کشور دارا هستند، و به ویژه اردو و پولیس و امنیت ملی افغانستان نمونه ای تمام عیار از حاکمیت یک نظام را به نمایش می گذارند، و هیچ یک از این مولفه ها در کار طالبان وجود ندارد، و در نتیجه بر مبنای موازین فقهی هیچ پایه ای برای مشروعیت این گروه نیست.

البته استناد به آن روایت و مبنا قرار دادن مبحث حل و عقد را به قصد نشان دادن استدلال مفتی طالبان به میان آوردم، و الا در نوشته ای دیگر به روشنی نشان داده ام که حل و عقد خودش یک فرآورده تاریخی است و اصل شرعی چندانی ندارد که برای مسلمانان الزام آور باشد. آنچه الزام آور است و می تواند مبنای مشروعیت قرار بگیرد رای مردم است چه در گذشته و چه در حال.

در این جا به جنایات این گروه در حق مردم و نقش آن در تخریب زیر ساخت ها و تاسیسات ملی کشور، که همه در صدد نابودی افغانستان انجام می شود، نمی پردازم که بحثی جداگانه می خواهد.

پایان